

گزارش

بزرگداشت زیگموند فروید در انجمن فرهنگی اتریش

شرق : دستاورد عظیم زیگموند فروید صرفاً به روانکاوی محدود نمی شود، بلکه حوزه‌های گوناگون و وسیعی چون علوم اجتماعی، نقد ادبی، الاهیات، نظریه انتقادی و غیره را نیز دربرگرفته است. در دهه گذشته پس از چند دهه مسکوت ماندن فروید، بسیاری آثار او از مقالات گرفته تا چند کتاب دوباره به فارسی ترجمه یا تجدید چاپ شدند و این امر با توجه به سیطره بعضاً ایدئولوژیک کسی چون کارل گوستاو یونگ و قرائت عرفانی از او بسیار قابل توجه و مهم است. امسال صدو پنجاهمین سالگرد تولد اوست. به همین دلیل، انجمن فرهنگی اتریش (وابسته به سفارت اتریش) در تهران سمنیار یک‌روزه‌ای را برای بزرگداشت وی ترتیب داد که جمعه گذشته، ۱۵ اردیبهشت، در محل این انجمن برگزار شد. در این جلسه پنج ساعته، پنج نویسنده و محقق به طرح ایده‌ها و نکاتی در مورد فروید و رابطه روانکاوی با حوزه‌های دیگر پرداختند. سخنرانان عبارت بودند از دکتر محمد میشری (مترجم و مدرس زبان آلمانی)، دکتر مهدیه معین (روان درمان و استاد دانشگاه علوم پزشکی تهران)، دکتر محمد صنعتی (روانکاو و محقق)، دکتر حسین پاینده (استاد دانشگاه علامه طباطبایی)، و سرانجام مراد فرهادپور (نویسنده و مترجم). در ذیل فشرده سخنرانی‌ها را می‌خوانید:
میشری : «روانکاوری خارج از حیطه مراکز رسمی پژوهش‌های روانی به‌وجود آمد و فعالیت فروید به عنوان پزشک اعصاب در ابتدا برای روانکاوی اهمیت مستقیم نداشت. ورود او به حیطه روانشناسی با مطالعاتش در مورد هیستری آغاز شد. درحالی که روانشناسی رسمی در توضیح پدیده‌های روانی ناتوان بود و به‌طور عمده به دسته‌بندی پدیدارشناختی و نام‌گذاری بیماری‌ها اکتفا می‌کرد، فروید با کاوش در ریشه و معنای این پدیده‌ها راه دیگری باز کرد.»
میشری در ادامه به شرح مختصری از کتاب «روان‌شناسی توده‌های فروید پرداخت.

مراد فرهادپور : «روانکاوی از آغاز تاکنون به‌صور گوناگون تعبیر و دریافت شده است. در نیمه دوم قرن بیستم، با توجه به چرخش زبانی فلسفه و عطف توجه به مسئله معنا، روانکاوی فروید نیز عمدتاً به مثابه شکلی از رویارویی با بی معنایی زندگی و غلبه بر آن، به‌ویژه در سطح فردی، مطرح بوده است. به‌رغم هراس و کراهت اولیه از فروید و روانکاوی، این نوع‌گروه‌نظر تفکر فروید با مسئله معنا به‌واقع جزئی از فرآیند رام‌کردن و ادغام روانکاوی در فرهنگ همگانی بوده است. تأکید نهادن بر اهمیت حقیقت در روانکاوی، به‌ویژه با توجه به تحول روانکاوی در آثار لاکان، تلاشی است برای درک اهمیت واقعی آثار فروید و برجسته ساختن خصلت منفی و انقلابی روانکاوی به‌مثابه گسستی در صورت مسلط تجربه و معرفت. تأکیدنهادن بر حقیقت در تقابل با معنا، حتی زمانی که معنا توسط فیلسوفی چون پل ریکور اعاده شده باشد، فی‌الواقع شباهت و نزدیکی روانکاوی با علم و هنر را آشکار می‌سازد. فروید به گفته خودش هرگز حاضر نبود نقش پیامبر یا تسلی‌بخش را ایفا کند و روانکاوی نیز در مقام گفتاری معطوف به حقیقت به‌واقع بیش از آن‌که بخواهد به ما در فریب خویش یا بازی‌های معنوی یاری رساند، موجد همان خلأ و مغایکی بوده است که به‌رغم هولناک بودن، مشخصه اصلی تفاوت ما با حیات حیوانی است و حضور دردناک اما آرازیپذیرش آن در همه‌جا، از نظریه تکامل داروین گرفته تا سیاست رادیکال مارکس و انقلاب شعری بودلر مشهود است.»

حسین پاینده : «تأثیر نظریه روانکاوی بر علوم انسانی، بسیار گسترده و عمیق بوده است. اصطلاحات و روش‌شناسی روانکاوانه امروزه به وفور و به‌نحوی گسترده توسط محققان مختلف در علوم انسانی به کار برده می‌شود. اما می‌توان گفت تأثیر روانکاوی در ادبیات و نقد ادبی یقیناً از تأثیر این نظریه در هر حوزه دیگری از این علوم انسانی بیشتر بوده است. نقد روانکاوانه را ابتدا بنیانگذار این نظریه شروع کرد. نقد فروید بر داستان هافمن با عنوان «آقا‌شنی» (The sandman) را می‌توان نخستین نمونه کاربرد روانکاوی در فهم جنبه‌های ناخودآگاهانه آثار ادبی دانست. فروید متعاقباً با نقدهای خود بر نمایشنامه‌های مشهور شکسپیر مانند هملت و مکبث، ال‌گویی را معرفی کرد که تاکنون در زمره پرطرفدارترین شیوه‌های کاوش معنا در متون ادبی است.»

محمد صنعتی (که سخنرانی‌اش در **مورد فروید و فرهنگ معاصر بود**) : «در پایان هزاره دوم از زبانی‌های بسیاری در مورد رویدادهای قرن بیستم صورت گرفت و یکی از این تلاش‌ها در باره تأثیر اندیشه‌های نو بر فرهنگ معاصر بود و اینکه کدام یک از فرهنگ سازان هزاره سهم بیشتری در تمدن مدرن داشته‌اند. مقایسه‌هایی بین داروین، مارکس، نیچه و فروید صورت گرفت. جالب این‌که آرای این چهار نفر شاید بیش از دیگران از نظر دانش علمی پرسش‌برانگیز بوده و مورد انتقاد قرار گرفته است و با این حال بیش از دیگر اندیشمندان در قرن اخیر هم فرهنگ مدرن قرن بیستم را درگرون کرده‌اند.»

مهدیه مهین : «از انقلاب پِنل تا انقلاب فروید که بحق انقلاب دوم در روانپزشکی شناخته می‌شود، علم روانپزشکی نه توانسته بود قدمی برای درمان این بیماران بردارد، نه نگرش خود و اجتماع را به درمان‌ناپذیر بودن اختلالات روانی تغییر دهد. با کشف ناخودآگاه توسط فروید، نه‌تنها بخشی از سبب‌شناسی این اختلالات مطرح شد، بلکه تعدادی از اختلالات بسیار شایع نوروتیک که تا آن زمان حتی نامگذاری نشده بود، برای نخستین بار کشف و به کتب پزشکی افزوده شد. درمان‌های پیشنهادهی روانکاوی برای آنها تا سال‌ها تنها درمان مطرح و اکنون نیز بخش عمده‌ای از پروتکل درمانی است که بدون آن هرگز به رغم همه پیشرفت‌های بیوشیمیایی و دارویی، نمی‌توان درمان را کافی و کامل تلقی کرد.»

استفدانه امسال، آکسفورد آخرین بازمانده از حلقه طلایی خویش را از دست داد. حلقه‌ای که در اواخر دهه ۱۹۴۰ به رهبری گیلبرت رابِل و جان آستین شکل گرفت و فیلسوفانی چون استراوسون، برلین و گرایس در آن حضور داشتند. این فیلسوفان به دلیل تمرکز بر جزئیات و ظرایف زبان طبیعی به نام «فیلسوفان زبانی» شناخته شدند و رهیافت فلسفی آنان «فلسفه زبان متعارف» نام گرفت. این تحول تازه در درون فلسفه تحلیلی اگرچه از کمبریج و به همت ویگنشتاین آغاز شده بود اما در آکسفورد به ثمر نشست. گیلبرت رابِل و یارانش مستقل از ویگنشتاین اما مشابه با رویکرد او، بدون توجه به زبان صوری و منطق، تحلیل فلسفی را متوجه زبان طبیعی کردند. آنان معتقد بودند وظیفه فلسفه کشف حقایق جدید نیست بلکه روشن ساختن معانی قدیمی و شناخته‌شده است. بدون شک برجسته‌ترین نماینده این رهیافت جان آستین بود. او با ارائه نظریه «کنش‌های گفتاری» (Speech act) فلسفه تحلیل زبانی را وارد مرحله جدیدی کرد.

در میان این حلقه جوان ۳۰ساله‌ای بود که برخلاف استادش رابِل از روش تحلیل زبانی برای حل کردن مسائل فلسفی کمک گرفت (رابِل معتقد به منحل کردن (dissolve) مسائل فلسفی بود). آرای او بعدها توسط فلاسفه‌ای چون جان سرل بسط و گسترش یافت و نسلی از فیلسوفان را تحت تأثیر خود قرار داد. پیتر فردریک استراوسون در سال ۱۹۱۹ در لندن متولد شد و در سال ۱۹۳۷ به کالج سنت جوزن در آکسفورد آمد و به تحصیل فلسفه مشغول شد. او به فلسفه زبان، متافیزیک، معرفت‌شناسی و تاریخ فلسفه توجهی خاص داشت اما نظریات مشهورش در فلسفه منطق و فلسفه تحلیل زبانی بود. استراوسون تمایزی را میان دو نوع متنافیریک یعنی «توصیفی» (descriptive) و «تجدیدبندنظر-کننده» (revisionary) قائل بود. از منظر او متنافیریک توصیفی به مرزهای مفهومی زبان طبیعی می‌پردازد و متافیزیک نوع دوم بر اصلاح این مرزها تأکید دارد. او معتقد بود از طریق کندوکاوهای زبانی می‌توان به حقایقی درباره عالم دست یافت.

سال ۱۹۵۰ شروع کار حرفه‌ای استراوسون در فلسفه است. در آن سال او دو مقاله منتشر کرد که بعد از ۵۰سال کامکان محل ارجاع و بحث و نظر است. یکی از این مقالات مربوط به موضوع «صدق» و دیگری در ارتباط با نظریه اوصاف راسل بود. در اواخر دهه ۱۹۴۰، آستین در همایش انجمن ارسطوئیان مقاله‌ای داد که در آن نوع اصلاح شده‌ای از نظریه تطابقی صدق را بررسی کرده بود. نظریه تطابقی صدق به‌طور خلاصه نظریه‌ای است که صدق یک گزاره را مطابقت آن با وقایع خارجی زبانی (عالم خارج) می‌داند. در میان مستمعین استراوسون جوان نظریه آستین را به نقد کشید. این انتقادات بنیانی برای مقاله‌ای شد که او یک سال بعد منتشر کرد و در آن «نظریه اجرائی صدق» (Performative theory of truth) را ارائه داد. نظریه او در واقع تکمیل و تعدیل نظریه «رمزی» بود. رمزی معتقد بود که محمولات «صادق است» و «کاذب است» در واقع زائد و اضافی هستند و هیچ بار معنایی جدیدی به‌وجود نمی‌آورند. طبق نظریه او گزاره «X صادق است» با «X» به یک معنا است چون در منطق جدید شروط صدق یک گزاره «X صادق است» و «X» یکسانند. مثلاً گزاره «حسن رفت صادق است» با گزاره «حسن رفت» و گزاره «درست است که تیم ایران به جام جهانی راه یافته است» با گزاره «تیم ایران به جام جهانی راه یافته است» یکسان و معادل است. اما استراوسون در نظریه خود معتقد است اگرچه این جملات به لحاظ منطق (شروط صدق) یکسانند ولی

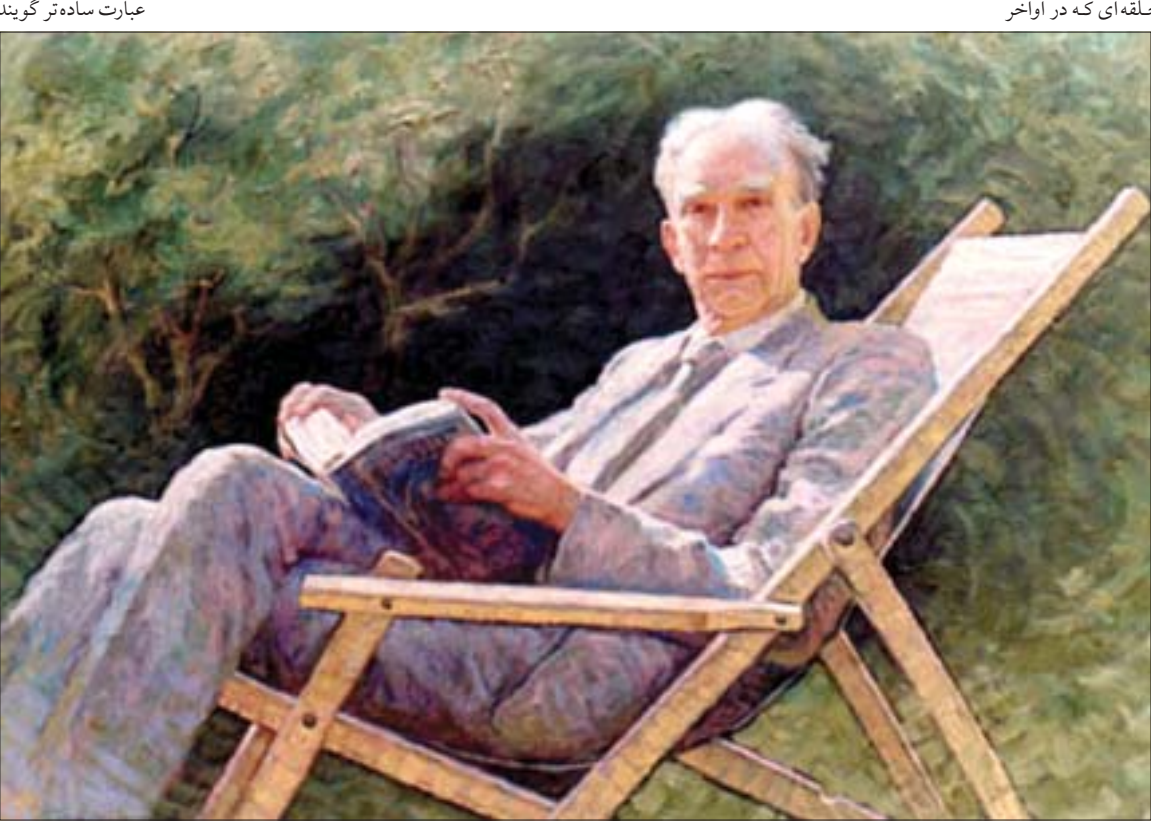
معنای یکسانی ندارند مثلاً دو جمله «این مثلث اضلاع برابری دارد» و «این مثلث زوایای برابری دارد» به لحاظ منطقی برابرند ولی معنای آنها یکسان نیست. محمولات «صادق است» و «کاذب است» از نظر استراوسون تنها برای تأکید-آنگونه که رمزی معتقد بود- استفاده نمی‌شود، بلکه گاهی برای تأیید و اظهار موافقت به کار می‌رود. یعنی با گفتن «X صادق است» در واقع داریم کاری انجام می‌دهیم. مثلاً موافقت خود را نسبت به آن اعلام می‌کنیم. البته بر نظریه استراوسون ایراداتی وارد شده است که برخی از آنها از استدلالات محکمی برخوردارند.

آلن پیشینه

غریه‌ای آشنا در فلسفه تحلیلی

درباره پیتر استراوسون که در ماه فوریه درگذشت

احمدرضا همتی مقدم



پیتر فردرک استراوسون

پیتر فردرک استراوسون

پیتر فردرک استراوسون

پیتر فردرک استراوسون

بنابراین در مورد اسامی خاص منطقی، راسل معنا و دلالت را یکسان می‌گیرد. همان‌طور که گفته شد راسل و فرگه تبیین‌های کاملاً متفاوت از نحوه‌ای که اوصاف معین عمل می‌کنند، ارائه می‌دهند. بر طبق نظریه توصیفی راسل اوصاف معینی مانند «بلندترین کوه در جهان» سمبل‌های ناکاملی هستند یعنی به لحاظ زمینه‌ای یا متنی قابل حذف هستند. در واقع او برای چنین اوصافی تعریفی زمینه‌ای [یا متنی] (Contextual) ارائه می‌دهد که با استفاده از آن می‌توان جمله‌ای را که شامل اوصاف معین است با جمله‌هم‌ارزی که شامل چنین وصفی نیست جایگزین کرد (در زبان منطق). یعنی اگر گزاره‌ای را مانند «بلندترین کوه جهان در رشته‌کوه هیمالیا است» بخواهیم به شکل منطقی بنویسیم، بازنمایی منطقی آن بدین‌صورت خواهد بود:

«X وجود دارد که آن X کوه است و به ازای هر Y اگر Y آن گاه باشد آن گاه Y مساوی با X است و X بلندترین کوه جهان است.»

بدین‌ترتیب راسل در مواجهه با اوصاف معینی مانند «شاه کنونی فرانسه» که صادق می‌تواند به طریق بالا باشد «شاه کنونی فرانسه طبق این نوع متافیزیک یعنی «توصیفی» و «تجدیدبنظرکننده» قائل بود. از منظر او متافیزیک توصیفی به مرزهای مفهومی زبان این مرزها تأکید دارد. او معتقد بود از طریق کندوکاوهای زبانی می‌توان به حقایقی درباره عالم دست یافت.

است، جمله‌ای موضوعی–محمولی باشد، آن‌گاه حد موضوع آن یعنی «شاه کنونی فرانسه» باید یک اسم خاص منطقی باشد و معنای آن فردی است که به آن ارجاع می‌شود اما چون شاه کنونی فرانسه اصلاً وجود ندارد بنابراین عبارت «شاه کنونی فرانسه» یا بر یک فرد غیرواقعی دلالت دارد و یا بر هیچ چیزی دلالت نمی‌کند. نتیجه اینکه کل جمله بی‌معنی است. اما راسل این نتیجه را نمی‌پذیرد و مسئله را به طریقی که گفته شد حل می‌کند. در واقع او نمی‌پذیرد که گزاره «شاه کنونی فرانسه طاس است» منطقاً شُک موضوعی–محمولی دارد، بلکه یک جمله با صور وجودی است. یعنی به صورت «X وجود دارد که X شاه حال حاضر فرانسه است و به ازای هر Y اگر Y شاه فرانسه باشد آن گاه Y با X یکسان است و X طاس است.» در این حالت «X شاه حال حاضر فرانسه است» صادق است اگر و تنها اگر X شاه کنونی فرانسه باشد و «X طاس

است» صادق است اگر و تنها اگر X کچل باشد. به عبارت ساده‌تر گوینده‌ای که اذعان می‌کند «شاه فرانسه طاس است»، در واقع تصدیق می‌کند که وجود دارد یکی و فقط یک شاه فرانسه که طاس است و چنین جمله‌ای از نظر راسل کاذب است نه اینکه بی‌معنی است. در مقاله «در باب دلالت» استراوسون این توصیف راسل را مورد حمله قرار می‌دهد و معتقد است که وقتی کسی می‌گوید: «شاه کنونی فرانسه طاس است» در واقع تصدیق نمی‌کند که یک شاه واحد در فرانسه وجود دارد و آن هم طاس است، بلکه او چنین چیزی را «پیش‌فرض» می‌گیرد. در واقع او با این فرض که یکی و تنها یک پادشاه فرانسه وجود دارد چنین سخنی می‌گوید و انتظار دارد که در مقابل چنین فرضی می‌گردد، راسل پاسخ دهد که این گونه‌ای است که پیش‌فرض می‌گیرد، اما پیش‌فرضی را اتخاذ کرده است و در بعضی دیگر، این پیش‌فرض رابطه‌ای منطقی است که میان اظهار اینکه «شاه کنونی فرانسه طاس است» و اظهار اینکه «شاه کنونی فرانسه وجود دارد» برقرار است. در مقالات بعدی استراوسون نظر دوم برجسته‌تر است. یعنی پیش‌فرض مذکور یک رابطه منطقی میان دوگزاره است: گزاره الف در صورتی گزاره ب را پیش‌فرض می‌گیرد که گزاره الف نه صادق است و نه کاذب، مگر آنکه گزاره صادق باشد. چالش میان راسل و استراوسون باعث شد تا فیلسوفان دیگری به این موضوع علاقه نشان بدهد و استدالات استراوسون را در اعتراض به راسل بررسی کنند و البته پاسخ‌هایی نیز به او داده شد. اما چیزی از اهمیت این مقاله نکاست. استفاده او از مفهوم پیش‌فرض برخی از زبان‌شناسان تجربی را واداشت تا بررسی کنند چه اقسامی از گفته‌ها و اظهارات واجد پیش‌فرض هستند. نظر استراوسون در زمینه اوصاف معین چون جان سرل بسط و گسترش یافته و نتیجه آن نظریه توصیفی جدید شد. در این نظریه مانند نظریه اوصاف راسل اسامی خاص علاوه بر مدلول، معنی نیز دارند اما اسم خاص، معنای مجموعه‌ای نامعین از اوصاف را دربردارد و آن مجموعه نیز زیرمجموعه‌ای است از مجموعه‌ای نامتناهی از اوصاف که با آن اسم خاص هم مصداقند. از دیگر مقالات او می‌توان «موضوعات منطقی و موضوعات فیزیکی»، «ثوابت مفرد و محمول»، «کلی‌ها» و «در دفاع از یک حکم جزئی» را نام برد. از استراوسون کتاب‌هایی نیز منتشر شده است که مهمترین آنها «درآمدی در نظریه منطقی» (Introduction to logical theory) است که در آن رابطه میان زبان عادی [متعارف] و زبان منطق صوری را بررسی می‌کند. او سپس به متافیزیک توصیفی علاقه‌مند می‌شود که به توصیف ساختار واقعی تفکر ما درباره جهان می‌پردازد. از کتاب‌های دیگر او می‌توان «مفردات» (Individuals) و «آزادی و نفرت» (Freedom and Resentment) را نام برد.

استراوسون از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۸۷ بعد از مرگ رابِل بر کرسی او تکیه زد. اگرچه برخی معتقد بودند شایستگی گرایس برای تصاحب این کرسی بیشتر از استراوسون بود. استراوسون اگر در زمینه مباحث فلسفی بسیار کج خلق بود اما خارج از این مباحث رفتاری موقر و متین داشت. او در ۱۳ فوریه ۲۰۰۶ در سن ۸۷ سالگی دارفانی را وداع گفت.

منابع:
1-“on Reffering”. P. Strawson. Mind1950
2-“Truth”. P.Strawson. Analysis1949.
3-“Proper name”. Stanford Encyclopedia of Philosophy.
4- Philosophy of logic. S, Hacck. Cambridge university press1987.

۵- فلسفه تحلیلی، علی پایا. انتشارات طرح نو

سال سوم ■ شماره ۷۵۵ شت

گفتار

کارکرد یک مکان

از انبار مهمات متفقین تا خانه هنرمندان ایران
زیبا مغربی- نژت امیرآبادیان

کلان شهر تهران. خیابان همیشه شلوغ و پر ترافیک انقلاب، تایمرهای چراغ‌های راهنمایی که اصلاً زمان دقیق حرکت را نشانت نخواهند داد، گادهای لنگ و فرو رفته در خود، صحنه لرزش بدن معتادین که گاه تا اغماپیش می‌روند، دانشجویان و خوانندگان کتاب‌ها مستایل جلوی در کتاب فروشی‌ها، فریاد فروشندگان کتاب‌های دست دوم و یا فروشندگان کتاب‌های کنکور، جمعیت گیج و خسته به دنبال اتوبوس‌های شرکت واحد و یا تاکسی‌هایی که برای سوار شدن باید هزار قدم به دنبالشان بدوی، صورت خسته و عصبی رانندگان ساعت‌ها منتظر در ترافیک.

حالا کافی است کمی پایین‌تر بیایید، خیابان ایرانشهر، باغ هنر، مستطیل سبز و همیشه آرام، جمعیت کلاس‌ه شده خوش لباس با چهره‌هایی گاه مطمئن و گاه گیج از این همه آرامش و سبزی. درون این مستطیل حافظه‌های بسیاری مدفون است. به دور از هنرمندان خوش لباسی که با چهره‌های مطمئن برای فیلمی تجربی یا مستند به داخل مستطیل قدم می‌گذارند. همان عده‌ای که بعد از دیدن هنرمندی دوست یا اقوامشان سوار ماشین‌هایشان می‌شوند. مجبورند مستطیل سبز را دور بزنند تا از خیابان‌خوردند به‌سوی شمال شهر حرکت کنند، آنقدر تند که چهره آدم‌های سر راهشان را نبینند تا جلو در پارکینگ خانه‌شان. تا باز وارد فضای خود ساخته خود شوند و هنری نو بیافرینند، فیلمی، عکسی یا تابلوی نفیسی که ماه بعد در گالری نمایش داده می‌شود، هنری که مخاطبانش تنها همان قشر محدود دوست و فامیل است، هنری که هیچ نسبتی با جامعه نخواهد داشت.

اما عده‌ای نیز بومی این منطقه هستند. کسانی که به خانه هنرمندان به چشم باتوقی نگاه می‌کنند، موقعیت مستطیل را خوب می‌شناسند و می‌دانند خارج از آن دنیا دیگری است، می‌دانند واقعیت جاری زندگی در همان خیابان‌ها، همان روابط، همان سنت‌ها و همان همان‌ها است. پس سعی می‌کنند تا جایی که می‌توانند تا جایی که وقت مجالشان می‌دهد همان جا بنشینند. در همان بی‌خواسگی در تعلیق و بیکاری و روشنفکری حرف‌های سر دلی بزنند و گاهی اگر حرفی نبود خزعبلاتی در هم پیچیده.

اضطراب در فضای کافه‌های جاری است، اضطراب ترک موقعیت، موقعیتی خیالی که بر ساخته محیط است، محیطی که آرامش و راحتی تصنعی می‌دهد. نواي موسیقی، بوی چای و قهوه، ژست‌های روشنفکری و فمینیستی. اما بیرون از مستطیل چیز دیگری منتظر همه ما است.

فرار از واقعیت و پناهندگی به همان صندلی‌های نه چندان راحت فلزی، دلیلی است که تمام باتوق‌نشینان را وامی‌دارد تا می‌توانند ساعت‌ها را کش بدهند تا آخرین لحظه‌هایی که زمان اجازه می‌دهد صندلی‌ها و چمن را ترک نکنند چون چیزی که در بیرون انتظار را می‌کشد غریبالپش پیش‌بینی است و در اینجا هیچ کس منتظر هیچ چیز نیست.

باغ هنر تنها مستطیل کوچکی است در میان یک شهر، شهری که از خیلی پایین‌تر از اتوبان آزادگان خیلی پایین‌تر از پاکستان‌ها خانه‌هایی که سر از میان کوه‌های دارآباد و درکه و دربند در می‌آورند از یونک و انتهای اشرفی اصفهانی تا آخرین خیابان‌های دماوند همه ساکنان خود را تهرانی به حساب می‌آورند.

شهری که حداقل از بعد نامدین باید بتواند پیوستگی زمانی–مکانی به‌وجود آورد. آیا ساکنان این شهر قادرند خود را در شهر هدایت کنند و یا اصلاً معنا و یا دلیلی برای حضور خود در آن احساس کنند؟

آیا هر یک از عناصر این شهر، انسان‌ها، گروه‌ها، رابطه‌ها و فضاها و یا اشیای می‌توانند نشانه‌هایی معنادار باشند و قابل تفهیس؟

آیا مجموعه روابط میان بازیگران این اجتماع، فضاها و روابط شهری مان از روابط قابل تصور و حقیقی تبیت می‌کند؟

آیا مکان‌هایی اینچنین که قرار است تبادلات فرهنگی در آن صورت گیرد، فاقد امکان کنش متقابل به صورت زنده نبینند؟

و اما روی دیگر سکه: آیا می‌توان گذشته را پاک کرد و فضایی نو در آن به‌وجود آورد، بدون آنکه حس خود زندگی امروز امتداد زندگی گذشته‌گانی است که در آن فضا زیست کرده‌اند، بدون آنکه دانست‌هویت، امتداد تاریخی فضایی است که در آن زندگی می‌شود.

سال‌ها پیش همین مستطیل سبز عمارتی در دوران قاجار بوده است که بعدها با ورود نیروهای متفقین به داخل خاک کشور به انباری از مهمات بدل شد. گرجه یکی از ساز و کارهای رضاخان برای شکل‌گیری دولت بنا کردن نهادهای مدنی و به‌خصوص نهادهای نظامی، تاسیس پادگان و اجباری کردن خدمت نظام برای رسیدن به ارتشی دائمی بود، اما مدرنیزاسیون نمایشی و اقتدارگرایی وی نتوانست به قواعدی پایدار دست پیدا کند، چرا که برخلاف پروژه مدرنیزت غرب از پایگاهی مردمی برخوردار نبود.

خانه هنرمندان ایران که زمانی انبار مهمات متفقین بود و پس از آن تبدیل به ساختمان سابق سر رشته داری تهران، پادگان فیشرآباد شد، در سال ۱۳۷۵ توسط شهرداری خریداری و به شرط بهره‌برداری فرهنگی به وزارت ارشاد واگذار شد و سپس در سال ۷۸ در دولت اصلاحات که یکی از شعارهای آن جامعه مدنی بود، برای ایجاد فضای تعامل میان هنرمندان و تبادلات نظر میان جامعه هنری و مسئولان فرهنگی کشور شکل گرفت و آغاز به کار کرد.

^[1]
^[2]
^[3]
^[4]
^[5]